

فصل هفدهم

نخست‌وزیری و مسائل پیش رو

دوم دسامبر ۱۹۸۸ به عنوان اولین زن نخست‌وزیر منتخب در دنیای اسلام سوگند یاد کردم. ملبس به لباس سبز و سفید، رنگهای پرچم پاکستان روی فرش قرمز کاخ نخست‌وزیری با چلچراغ‌های روشن قدم برداشتم. این لحظه فقط به من تعلق نداشت، بلکه این لحظه متعلق به همه کسانی بود که در راه دموکراسی ایثارگری کرده بودند.

مردم پاکستان با انتخاب يك زن به عنوان نخست‌وزیر تعصب و تحجر را کنار گذاشته بودند. افتخاری پس بزرگ بود و به همان اندازه مسئولیتی پس خطیر. برای من لحظه سوگند خوردن لحظه‌ای جادویی و خیالی بود. نمی‌توانستم نیروهای سرنوشت را که سبب رساندن من به این منصب، به این جایگاه و در این لحظه شده بودند را به خاطر نیآورم. همه کسانی را که قبل از من آمده بودند، کسانی که رنج کشیده بودند، کتک خورده بودند، تبعید شده بودند و بسیاری از کسانی که برای این پیروزی و رسیدن به دموکراسی کشته شده بودند را به خاطر می‌آوردم. من به ویژه پدرم را به خاطر می‌آورم.

من این نقش را نخواسته بودم؛ من این ردا را نخواسته بودم. اما نیروهای سرنوشت و نیروهای تاریخ مرا به جلو رانده بود، و من مفتخر و بهت‌زده بودم. انتخاب من اثری شگرف در جهان اسلام داشت. تاریخ‌اندیشان که موعظه می‌کردند نقش يك

زن ماندن در پشت چهار دیواری خانه‌اش است به طرزى کاملاً منطقی طرد شدند. پاکستان و به همراه آن کل جهان اسلام در آستانه رسیدن به فرمان جدید و جسورانه که اصل تساوی حقوق زن و مرد دیگر به يك واقعیت تبدیل شده است قرار گرفتند.

با به خاطر آوردن حرفی که دیکتاتور ضیاء به یکی از دوستان قدیمی ام حدود يك سال قبل گفته بود که «زننده گذاشتن بی نظیر بزرگترین اشتباهم بود» فهمیدم رسیدن به این واقعیت و سمّت بخشی از سر نوشتم بود. انتخاب من به همه زنان نیرو بخشید، کمک به ارتقای تصور متعادلتري از اسلام ارائه کرد و به مردم پاکستان نوید يك زندگی بهتر را بخشید. موفقیت من با عقب نشینی نیروهای شوروی از افغانستان و دیگر جنبش‌های مردمی که منجر به سرنگونی دیکتاتورهای بسیار شد همزمان شده بود. بعدها چندین رهبر را ملاقات کردم. از جمله رهبرانی از تایلند، کره جنوبی، نیجریه و مراکش. که به من گفتند خواندن داستان زندگی من پشت دیوارهای زندان یا زمان نا آرامی‌ها. الهام بخش آنان بوده است.

بسیاری. چه در داخل و چه در خارج پاکستان. نیروی مردم، و انرژی آتشفشانی که در دهه دیکتاتوری سرکوب شده بود را کوچک شمردند. وقتی به عنوان نخست‌وزیر سوگند خوردم، معتقد بودم اکنون وقت آن رسیده است که بدون هیچ مانعی روی حل مشکلات مردم تمرکز کنم. فوراً فهمیدم که اشتباه می‌کنم. آنها که مخالف انتخاب شدن من بودند، از جمله رئیس جمهور، کمر به تضعیف من بسته بودند.

يك حادثه ورق را برگرداند. در مراسم تحلیف، رئیس جمهور با لحنی غیر عادی شروع به خواندن سوگندنامه کرد، گاهی سریع، گاهی آرام، بدون مکث و بی توجه به ویرگول‌ها. به نظر سعی داشت مرا به اشتباه بیندازد یا این که مقابل حضار در سراسر جهان مرادستیاچه کند. همین که فهمیدم قصدش چیست، سوگند خود را با وقار، غرور و قاطعیت تکرار کردم تا مردم کشورم سوگند مرا با تحقق بخشیدن مسئولیتی که آنان به من سپرده بودند بتوانند بشنوند.

وقتی سوگند خود را به پایان رساندم، می‌توانستم صورت‌های بق کرده فرماندهان ارتش و صورت‌های ترسان کارمندان غیر نظامی که میان فرمان قدیمی و فرمان جدید گرفتار شده بودند را ببینم. اما چیز دیگری را نیز دیدم. صورت مادرم و صورت‌های کادر

رهبری و کارمندان PPP را در سالن بزرگ دیدم، که از شادی و غرور می‌درخشید. وقتی سوگندم به پایان رسید، شعارهای «زنده باد بوتو، زنده باد بوتو» سالن چلچراغ را فراگرفت. همان لحظه بود که فهمیدم پدرم زندگی‌اش را بیهوده نداده است. مردم پاکستان بارای دادن به من - زنی بی‌تجربه با ۲۵ سال سن در کنار لوایستاده بودند. من به خاطر این عشق و وفاداری به عنوان جوانترین نخست‌وزیر دنیا انتخاب شدم.

با درکی که از مطالعه سیاست تطبیقی به دست آورده بودم می‌دانستم که اقدامات روزهای اولیه تشکیل دولت موضوع را تغییر می‌دهد، بنابراین اقدام به اعلام هشدار به مردم پاکستان و به دنیا کردم. در همان هفته اول تشکیل دولت‌م را در ۱۹۸۹، با به کار بستن آنچه موعظه کرده بودم، اقدام نمودم... فوراً حقوق اتحادیه‌های کارگری را که توسط دولت نظامی ضیاء ممنوع شده بود را قانونی کردم. ممنوعیت اتحادیه‌های دانش‌آموزی را برداشتم. شروط و ممنوعیت‌های عملکرد آزادانه سازمان‌های غیردولتی، از جمله گروه‌های حقوق بشر و حقوق زنان را برداشتم. (از شدت مخالفت ارتش و مأموران اطلاعات برای عملکرد سازمان‌های غیردولتی شگفتزده بودم. آنها از این نگران بودند که برخی از این سازمان‌ها «جاسوسان غربی») باشند. چاپ آزاد، بلز و بدون سانسور در رسانه الکترونیکی را احیا کردم. و برای اولین بار در تاریخ پاکستان رسانه ملی را افتتاح کردم تا اخبار را بدون سانسور به اطلاع مردم برسانم.

همچنین مصمم بودم تا از فرصت خود استفاده کنم و ردی از صلح از خود به یادگار بگذارم. دسامبر ۱۹۸۸، همان ماهی که به عنوان نخست‌وزیر برگزیده شدم، در اسلام‌آباد به استقبال راجیو گاندی نخست‌وزیر هند و سونیا همسر زیبایش رفتم. بر سر زبان‌ها افتاده بود من با هند که سر مسئله کشمیر با هم اختلاف داشتیم، روابط دوستانه‌ای دارم. اما من بلزبگر بازی هیچکس نبودم - من کار خود را انجام می‌دادم. تمام تلاش خود را روی ایجاد رابطه کاری مستحکم با نخست‌وزیر گاندی و دیگر رهبران کشورهای منطقه‌ای جمعیت آسیای جنوبی، سارک (SAARC) متمرکز کردم.

وقتی رهبران SAARC در اقامتگاهی در میان کوهستان‌های زیبا و تماشایی اسلام‌آباد تشکیل جلسه دادند، به آنان گفتم که سود لروپا در بازرگ مشترک اروپا و اتحادیه اروپا چقدر چشمگیر بوده است. پیشنهاد کردم به همراه SAARC را از

يك سازمان فرهنگی به يك سازمان اقتصادی تبدیل کنیم. با وجود این که جدیدترین نخست‌وزیر برگزیده شده در SAARC جواترین و تنها زن حاضر بودم، اصلاً احساس کمروشی نداشتم و بر نظرات خود پافشاری می‌کردم. دیگر رهبران نیز مشتاق بودند. به منظور موجه ساختن همکاری اقتصادی، پیشنهاد کردم سفر بدون ویزا برای گروه‌های منتخب مانند گروه‌های پارلمانی و قضات بین کشورها تسهیل شوند. نشست غیرعلنی ما با برنامه‌ای برای توافقنامه عوارض گمرکی آسیای جنوبی خاتمه یافت. (در دولت دوم خود افتخار تصویب این توافقنامه را به دست آوردم.)

به راجیو گنتم که مادرش، نخست‌وزیر گاندی، و پدر من خشنود خواهند شد. آنان سال ۱۹۷۲ جسورانه توافقنامه سیملا (Simla) را امضا کرده بودند که من آن زمان به عنوان يك نوجوان شاهد آن بودم. من و راجیو هر دو فرزندان دودمانی سیاسی بودیم که والدین مان ترور شده بودند. هر دو جوان بودیم و فرزندان شبیه قاره پس از تجزیه آن، گفتگو با سوئیا و راجیو برای من و آصف آسان بود. وقتی راجیو ترور شد و من برای ادای احترام در مراسم تدفینش حاضر شدم بسیار ناراحت و شوکه بودم.

به دنبال نشست SAARC من و راجیو گفتگویی خصوصی و دو جانبه داشتیم. به او خاطر نشان کردم که هند کشور بزرگتر است و باید علاقه بیشتری به سازش با پاکستان نشان دهد. به او یادآوری کردم که مادرش چگونه در Simla به توافق با عقب‌نشینی بدون قید و شرط هند از خاک پاکستان در زمان جنگ ۱۹۷۱ عمل کرده است. علی‌رغم تنش‌ها و تحریکات نه پاکستان و نه هند، هیچکدام از زمان امضای توافقنامه ۱۹۷۲ به طور جدی با یکدیگر وارد جنگ نشده بودند.

زمان حکومت ضیاء پاکستان بخشهای سیاچن (Siachen) را واگذار کرده بود. اگرچه ژنرال ضیاء تلاش کرد تا این فقدان را به این ادعا که در Siachen هیچ چیز رشد نمی‌کند و به ویژه به مردم ولوتش صدمه می‌زند کوچک بشمارد. سره‌لین ما، که ما آنان را «جوان» می‌نامیم، زمان مبارزات انتخاباتی علامت پیروزی را به من نشان می‌دادند، به این ترتیب ریشه‌های اجتماعی خود را به جای نظرات فرماندهانشان منعکس می‌کردند. می‌دانستم نیروها و همه مردم پاکستان خواستار راه‌حلی عادلانه و شرافتمندانه در مورد مسائل حل نشده بین هندوستان و پاکستان هستند. راجیو قبول کرد که به برنامه

اعتمادسازی نیاز داریم. چندین کمیته تشکیل دادیم و اولین توافقنامه اعتمادسازی هسته‌ای را در جنوب آسیا امضا نمودیم. توافقنامه‌ای که به موجب آن دو طرف تعهد کردیم به تأسیسات هسته‌ای دو کشور حمله نکنیم. همچنین توافقنامه‌ای برای کاهش و جابجایی نیروهای دو طرفه، و افزایش تجارت محدود بین دو کشور امضا کردیم. بعدها پیش‌نویس توافقنامه‌ای را به امضا رساندیم تا هر دو کشور بدون تعصب به نظرات خود در مورد سیاجن از کارگیل (Kargil) عقب‌نشینی کنیم (گرچه هیچ‌یک از ما در واقع بر سر قدرت باقی‌نماند تا این سند را امضا کند). گاهی اوقات تصور می‌کنم آسیای جنوبی و احتمالاً کل دنیا مکان متفاوت‌تری بود اگر راجیو زنده مانده بود و من اجازه می‌یافتم تا دوره خود را به پایان برسانم. مایکدیگر را می‌فهمیدیم و می‌توانستیم با هم کار کنیم.

لواایل اولین دولت، تصمیم گرفتیم پاکستان را به جمع کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس برگردانیم. پشتیبانی انگلیس از پاکستان زمان جنگ افغانستان و احیای دموکراسی سبب شد که حزب چپین تصمیمی را اتخاذ کند. قرار بود من و راجیو در کنفرانس کشورهای مشترک‌المنافع در شهر لانگ‌کاو (Langkawi) در مالزی سال ۱۹۸۹ به منظور ادامه مذاکرات یکدیگر را ملاقات کنیم، اما انتخابات زودهنگام در هند مانع شد، و سپس راجیو به طرز اسفباری ترور شد. به دنبال ترور لو، روابط بین هندوستان و پاکستان رو به وخامت گذاشت.

نمایندگای نزد وی. پی. سینگ (V.P. Singh) نخست‌وزیر هندوستان فرستادم، تا او را از اشتیاق خود به حفظ روابط با هندوستان مطلع کنم. با این حال، نخست‌وزیر به طرز ناعادلانه‌ای پاکستان را به خاطر ناآرامی‌ها در کشمیر، منطقه تحت تسلط هند مقصر دانست. اگرچه پاکستانی‌ها با مردم کشمیر هم‌بردی می‌کردند، اما طغیان‌ها در آن زمان محلی بود و هم‌زمان با رویداد سیاسی جهانی، سقوط دیوار برلین. زمانی بود که به نظر می‌رسید، نیروهای آزادی‌رو به جلو می‌رانند. اگر حق تعیین سرنوشت در لهستان، مجارستان و آلمان شرقی مؤثر واقع شده بود، چرا همه لز افتادن این اتفاق در کشمیر متعجب می‌شدند؟

به نخست‌وزیر هند گفتم که پاکستان مسئول این آشوب‌ها نیست. آنچه از ذکرش غافل ماندم پیشنهادی بود که از جانب عرب‌های افغانی تبار و گروه‌های

ستیزه جوی پاکستانی سال ۱۹۹۰ به دستم رسید. با استفاده از مساعدت‌های جانبی به من اطلاع دادند که «یک صد هزار نفر از جنگجویان بی رحم مجاهدین» (ولزهای که بارها به آن برخورد کردم) قصد دارند وارد کشمیر شوند تا به جنبش آزادی کشمیر یاری رسانده و به نحوی نیز از شکست ارتش بزرگتر هند مطمئن بودند. با آگاهی از این که چنین پشتیبانی فرامی‌تواند بیشتر از این که به مردم کشمیر کمک کند به آنها صدمه می‌رساند، این عقیده را رد کردم. علاوه بر این، به ارتش و افراد ذی ربط گفتم کنترل نیروهای مستقر در مرز جدا کننده کشمیر را به عهده بگیرند و به هیچ یک از مجاهدین افغانی اجازه ندهند که از پاکستان وارد کشمیر شوند.

اقدام من برای آزادسازی همه زندانیان سیاسی اثری فوری و شخصی بر خانواده‌ام داشت و نه تنها دستور دادم که همه زندانیان سیاسی آزاد شوند بلکه به نخست‌وزیر غلام اسحاق خان توصیه کردم همه زندانیان عفو سراسری کند، رئیس‌جمهور با آگاهی از این که چنین عفو شامل برادر من میر مرتضی بوتو و همچنین هزاران نفر دیگر، خواهد شد، تصمیم گرفت بین اعضای خانواده تفرقه بیندازد. او تنها با عفو مشروط موافقت کرد که به این مفهوم بود که برادر من هنوز تحت شرایط خاص اعدام خواهد شد. بنابراین برادر من مرتضی بدون رویارویی با تهدید به اسارت به دست نواز شریف نمی‌توانست به پاکستان بازگردد. (نواز شریف کنترل پنجاب را در دست داشت و از فرماندهان نظامی بی‌روی می‌کرد.) با این حال که من می‌توانستم به برادر من یک پاسپورت پاکستانی بدهم، بازگشتش به پاکستان آمیخته به خطر بود.

به مرتضی گفتم که در مورد او با نخست‌وزیر مارگارت تاچر صحبت کرده‌ام. در یک روز آفتابی هنگام قدم زدن در باغی، با درختان پر از شکوفه، سر صحبت را با مارگارت تاچر در مورد امکان اقامت مرتضی در لندن باز کردم. نخست‌وزیر تاچر لطف کرد و با درخواست من موافقت نمود. با این حال مرتضی تمایلی به جابجایی نداشت. وی گفت: «منی دانم این افراد تا کی به تو اجازه می‌دهند سر قدرت باقی بمانی. بهتر است که در خاورمیانه بمانی.» معتقدم اگر مرتضی همان اوایل آغاز دولت من اجازه بازگشت به پاکستان را به دست می‌آورد، بعدها می‌شد جلوی آشوب‌هایی را که بین شاخه PPP روی داد را گرفت.

زمان دوره نخست‌وزیری ام در پاکستان، دانه‌های دموکراسی را کاشتیم، و دموکراسی‌ای را رونق بخشیدیم که تغذیه‌کننده، حمایت‌کننده و سازنده سازمان‌هایی بود که در ابتدا شکننده بودند و توانایی توسعه یافتن به یک نظام سیاسی عادلانه و آزاد همیشگی را داشتند. آموخته بودم که اسلام معتقد است عدالت در اداره یک جامعه متمدن ضروری است. بنابراین دستور به جدایی نظام قضایی و اجرایی دادم، اساس یک قوه قضائیه مستقل را بنیاد نهادم.

اما آنچه در حوزه اقتصادی انجام دادیم حقیقتاً بی‌سابقه و انقلابی بود. دوران تبعید در انگلیس، دیدم که نخست‌وزیر تاجر چگونه طبقه متوسط جدیدی ایجاد کرده است. دولت من اولین کشور در آسیای جنوبی و خاورمیانه شد که واحدهای بخش دولتی را خصوصی‌سازی کرد. ما همچنین نظارت دولت را از سازمان‌های بازرگانی برداشتیم. اقتصاد کشور را غیرمتمرکز نمودیم و آن را از تشریفات اداری رها ساختیم. از آن زمان به بعد همه وام‌های بالای ۵ هزار دلار باید به تأیید وزیر بازرگانی می‌رسید.

بودجه برق‌رسانی به روستاهای پاکستان را تأمین کردیم، غیرقابل قبول بود که از میان ۸۰ هزار روستایی که در پاکستان برق نداشتند تنها ۲۶۰ روستا سالانه برق‌رسانی می‌شدند. همچنین بودجه ساخت جاده‌ها و دسترسی به آب سالم و قابل شرب برای مردم کشورمان را تأمین کردیم. مردم عادی بیست سال منتظر یک خط تلفن بودند و من متعجب بودم که مردم چگونه بدون گرفتن وام، بدون تلفن و بدون برق تجارت می‌کنند. به این وزارتخانه دستور دادم راه‌حلی پیدا کند. سال ۱۹۸۹ کابل‌های نوری را راه‌اندازی کردیم. تلفن همراه را به پاکستان آوردیم. چشم مردم را با راه‌اندازی شبکه CNN در پاکستان نسبت به دنیای خارج باز کردیم، این در حالی بود که CNN در کشورهای دیگر تنها در اتاق‌های هتل‌ها در دسترس بود. آنچه من در تلاش برای تحقیق‌اش بودم جهش یکباره پاکستان به دنیای مدرن بود.

اصلاحات ما توجه دیگران را جلب نمود. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تلاش‌های ما را تحسین نمودند. شیخ زاید بن سلطان نحیان رئیس کشور امارات متحده عربی سخاوتمندانه به ما کمک کرد که پالایشگاه نفت مولتان را بسازیم. ما همچنین بندر گوادر (Gwadar) را در بلوچستان، بزرگراه RCD به سمت ساحل ماکران (Makran)

تسهیلات اورمارا ناوال (Ormara Nawal) سدهای پسنی (Pasni) و قاضی باروتا (Ghazi Barotha) پروژه‌های استخراج طلا و مس سین داک (Saindak) را ساختیم. صنعت گردشگری را در کشور رونق دادیم و یافتن معادن سنگ‌های قیمتی را به بخش خصوصی واگذار کردیم تا صادرات را در کشور رونق بخشیم.

سازمان سرمایه‌گذاری را بنیانگذاری کردیم تا سرمایه‌گذاری در کشور را تسهیل کنیم. به بانک‌های سرمایه‌گذاری خصوصی، بانک‌های کامل و شرکت‌های بیمه مجوز فعالیت دادیم. و واقعاً به خود می‌بالم که به طور چشمگیری سرمایه‌گذاری در بخش اجتماعی را افزایش دادیم، بهترین نمونه آن ساخت ۱۸ هزار مدرسه ابتدایی و دبیرستان توسط مردم در دوره ریاست من است.

بازیرداخت اقتصادی چشمگیر و نسبتاً سریع بود. سرمایه‌گذاری خارجی و خصوصی در پاکستان افزایش یافت. صادرات بعضی از اقلام کالاها تا ۲۵ درصد افزایش یافت. توافقنامه نساجی پاکستان با آمریکا را اصلاح کردیم که کمک شایانی به جهش چشمگیر صادرات پارچه پاکستان کرد.

آن چه شاید بیشتر از همه به آن می‌بالم، آن است که موفق به تحقق آر تقای حقوق زنان و دختران در جامعه‌ای شدیم که برای مدت مدیدی در آن مورد بی‌توجهی و اغلب آشکارا هدف سوء استفاده قرار گرفته بودند. در کابینه‌ام چندین زن را منصوب کردم و وزارت پیشرفت و توسعه زنان را تأسیس نمودم. بر نامه‌های مطالعات زنان در دانشگاهها را ایجاد نمودیم. تضمین نمودیم که زنان در زندان دسترسی بهتری به مشاوره قضایی خواهند داشت.

بانک توسعه زنان را تأسیس کردیم تا فقط به زنان اعتبار دهد و همچنین زنان واجد شرایط دریافت اعتبار از بانک‌های معمولی بودند. سازمان‌هایی را تأسیس کردیم تا به آموزش زنان در زمینه‌های مربوط به تنظیم خانواده، مشاوره تغذیه، مراقبت بچه و کنترل موالید کمک کنند. شرکت زنان در مسابقات ورزشی جهانی را قانونی و تشویق نمودیم که در دوران دیکتاتوری ضیاء ممنوع شده بود.

در این آغازی اساسی در جامعه‌ای بود که اسلام را تحریف کرده بودند تا موقعیت زنان را در جامعه برای دهه‌ای تلخ‌تر سرکوب کنند.

ما علی‌رغم موانع سیاسی و پشتیبانی با اهمیت موفق به تحقق همه این‌ها شدیم. وقتی اولین بار قدم به دفتر نخست‌وزیری گذاشتم تمام کارکنان آن غیر از يك معاون اخراج شده بودند. مجبور بودم به سرعت تیمی به لندن بفرستم تا تحقیق کنند که دفتر نخست‌وزیر در خانه شماره ۱۰ چگونه کار می‌کند تا به این ترتیب بتوانم دفتر خود را آماده استفاده نمایم. علاوه بر این، تا چندین روز هیچ پرونده‌ای برایم فرستاده نشده بود. ظاهر آدستوری به صورت پنهانی صادر شده بود که پرونده‌ها را مستقیماً به دست رئیس جمهور برسانند.

شاید مهمترین و مسئله‌سازترین مشکل دوران تصدی من لوضاع داخلی افغانستان در همسایگی بود. پس از این که افغانستان در سال ۱۹۷۹ توسط شوروی اشغال شد پاکستان با آمریکا همراه شد تا به مجاهدین مساعدت کند. انگیزه آمریکا از دخالت تنها عمل به استراتژی جنگ سردش بود. آمریکا افغانستان را راهی برای کوتاه کردن دست شوروی از منابع آن می‌دانست و تلاش کرد تا تجاوز و اشغال غلط شوروی را به شکستی در جنگ سرد تبدیل کند. آمریکا با استفاده از افغانی‌ها و پاکستان و ارتش به عنوان جانشینان، جنگی خونین و در نهایت موفقیت آمیزی را علیه شوروی در افغانستان به راه انداخت که کاملاً به طور مستقیم منجر به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۰ شد.

برای پاکستان، منافع در افغانستان پیچیده تر، ناهموار تر و چند منظوره بود. افغانستان مناقشه‌ای طولانی با پاکستان در مورد مسائل مرزی بین دو کشور که به خط دوراند (Durand) معروف بود، داشت. علاوه بر این، عناصر مهم پشتون (همچنین معروف به پختون‌ها) مخالف تأسیس پاکستان بودند زمانی که شبه قاره سال ۱۹۴۷ تقسیم شد. سران افغانی رابطه نزدیک تری با هندی‌ها داشتند و طرف پاکستانی هم به افغانستان مشکوک بود. دلوودر رئیس جمهور افغانستان از شورش در مناطق قبیله نشین ما در دهه ۷۰ حمایت می‌کرد که ما با نیروی ضدشورش در خط دوراند با آنها به مقابله پرداختیم. مسئله مرزی بین دو کشور بلا تکلیف باقی مانده بود.

با عقب نشینی قریب الوقوع شوروی از افغانستان طبق ضوابط مذاکرات ژنو در فوریه ۱۹۸۹، پاکستان کمک به تسهیل تشکیل دولت موقت افغانی کرد. فرماندهان

توصیه کردند که سیاف (Sayyaf) رهبر افغان را رئیس جمهور کنیم و حکمتیار را به عنوان نخست وزیر نگه داریم. من موافق نبودم. به ارتش گفتم: «ما باید بین نظرات شما و دولت خودم سازش برقرار کنیم. من می خواهم از فرد میانه رویی به عنوان رئیس جمهور پشتیبانی کنم و شما شخصی به انتخاب خود را به عنوان نخست وزیر دارید.» به لطف ما گروه های افغانی مجددی را به عنوان رئیس جمهور و سیاف (Sayyaf) را به عنوان نخست وزیر در دولت موقت افغانستان پذیرفتند.

انجام این کار برای ما آسان نبود. در کاخ ریاست جمهوری جلسات طولانی داشتیم، تلاش می کردیم تا میان گروه های افغانی برای يك «مجلس مردمی» به اجماع برسیم. هر لحظه صدای اذان به گوش می رسید همه مردان جلسه را ترك می کردند و من تنها می ماندم. نمی خواستند يك زن با آنها نماز بخواند. متعجب بودم که چگونه زنان و مردان در کعبه، مقدس ترین مکان مسلمانان در عربستان سعودی، با هم نماز می خوانند و همچنین آنها در مسجد پیامبر (ص) در شهر مدینه نیز با هم نماز می خوانند.

شاهزاده ترکی بن فیصل، رئیس سازمان اطلاعات سعودی و وزیر امور خارجه ایران اغلب با یکدیگر دیدار داشتند. هر بار که تلاش می کردیم به توافق برسیم مأموران امنیتی به من می گفتند که هم سعودی ها و هم ایرانی ها خواستار این توافق نیستند. شاه افغانی که در رم در تبعید به سر می برد از نظر من و همکارانم فردی بی طرف به حساب می آمد اما ایرانی ها مخالف شاه بودند. در روند مذاکرات با گروه های افغان وقت بسیاری صرف کردم. اغلب احساس می کردم که آنان دستور العمل ها را از مر بیان اطلاعاتی خود می گیرند و سازش امکان پذیر نیست. سرویس های اطلاعاتی با وجود این پافشاری می کردند که این افغانی ها را قانع نخواهد کرد و ما مجبور به تظاهر به توافق بودیم. دلم به حال و روز افغانی ها می سوخت. آنان در این میان بین نیروهای قدرتمند خارجی له شده بودند و سرانجامشان مرگ بود اگر از مسیر رهبران خود خارج می شدند.

قرار بود ادوارد شوارتس و دنا دزه وزیر امور خارجه شوروی به پاکستان سفر کند. به ما اطلاع داده شد که او می خواهد پاکستان و شوروی روی يك طرح سیاسی در خصوص موضوع پاکستان پس از اشغال شوروی کار کنند. در این توافقنامه قید شده بود که رئیس جمهور نجیب پس از وقفه ای معقول برکنار خواهد شد تا آبروی شوروی را

حفظ کند. پاکستان با سه میلیون مهاجر افغانی در مرزهایش، با يك تغییر ناگهانی آرام به مهاجران اجازه می‌داد که به طور منظم به کشور خود باز گردند و زندگی خود را دوباره از سر گیرند. من موافق بررسی این پیشنهاد با وزیر امور خارجه شوروی بودم، اما ارتش و سرویس اطلاعاتی مخالف بودند. رئیس سازمان اطلاعاتم گفت: «کابل ظرف يك هفته سقوط خواهد کرد.» در ازای انتقال مرحله‌ای قدرت از رئیس جمهور نجیب به دولت موقت خواستار به رسمیت شناختن خط دوراند شدم. به من گفته شد: «ما خواستار به رسمیت شناختن خط دوراند نیستیم. مردم افغانستان برادران مسلمان ما هستند و مرزی بین کشورهای ما نباید وجود داشته باشد.»

وقتی به بررسی انتقال آرام و منظم قدرت در کابل با شولردنا دوزه پافشاری کردم، رئیس سازمان اطلاعات به من گفت «نخست‌وزیر آیا حق مردان خود و مجاهدین افغان را برای رژه پیروزمندانه در کابل و خواندن نماز همراه یکدیگر در مسجد پس از همه فداکارهایشان را انکار خواهید کرد؟» این درخواست عاطفی کار ساز شد. به زندگی‌هایی فکر کردم که در مواجهه با اشغال شوروی از بین رفته بودند، به بهایی که این زنان و مردان پرداخته بودند. مطمئناً اجزای افغانی و نیروهای ارتشی ما استحقاق این را داشتند که به پیروزی شان با ورود پیروزمندانه به کابل اعتبار ببخشند و مطمئن بودم ظرف چند روز تحقق خواهد یافت، و پس از آن شهر به سرعت سقوط می‌کرد.

خوب، کابل به سرعت سقوط نکرد. ظرف يك هفته سقوط نکرد. ظرف چند ماه سقوط نکرد. به سرعت «افراد اطلاعاتی» برگشتند و به دیدن من آمدند. آیا می‌توانستم اجازه دهم که سربازان پاکستانی در جنگ برای کابل به دولت موقت ملحق شوند؟ سرسختانه این پیشنهاد را رد کردم. «هرگز نباید به من می‌گفتید که کابل ظرف يك هفته سقوط می‌کند. نمی‌توانم ارتش پاکستان را در افغانستان گرفتار کنم. به محض انجام این کار افغانی‌ها علیه ما خواهند شد. جای بحثی وجود ندارد.» «نخست‌وزیر، افغانی‌ها آماده امضای توافقنامه اتحاد میان افغانستان و پاکستان هستند. آنها روی ما به عنوان بخشی از معاهده اتحاد برای سرنگونی حکومت کمونیستی حساب می‌کنند. هیچ مرزی بین ما وجود نخواهد داشت.»

فکر اتحاد با افغانستان را رد کردم. پاسخ دادم «این اقدام به هندی‌ها این بهانه را

می دهد که در امور افغانستان دخالت کنند. و بدون حمایت آمریکا، عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران در در دسر بزرگتری خواهیم افتاد.»

فرماندهانم گفتند: «اما دولت موقت خواستار اتحاد با ماست و توافقنامه آنرا همین فردا می توان امضا نمود.»

جواب دادم: «من نمی توانم این کار را انجام دهم.» خاطر نشان کردم پیامدهای امضای آن برای پاکستان بسیار خواهد بود. طرح های توسعه طلبان طرف ما بقیه دنیا را وادار به تضعیف ما خواهد کرد.

مجاهدین از هشدارهای شدید سفیر آمریکا در مورد به پایان رسیدن پول و سلاح و همچنین پایان تلاش های بین المللی برای کمک های انسان دوستانه به پناهندگان احساس درماندگی می کردند. پناهندگان مشکلی بسیار بزرگ بودند و در عین حال دولت موقت افغان و دوستانشان در ارتش تمایلی به از دست دادن فرصت رژه پیروزمندان به کابل را نداشتند. علاوه بر این علی رغم تلاش های سرنگونی رئیس جمهور نجیب از طریق کودتای نظامی، وی هنوز قدرت را در کابل به دست گرفته بود.

تشکیلات ارتش بایستی تعهد به پشتیبانی از دولت موقت افغان را در محضر فرماندهان و مردم تبیین می کرد. این درست زمانی بود که فکر «ژرفای استراتژیک» متولد شد. ببرد برای استقرار دولت موقت دیگر در چارچوب ضوابط خلاصی از حکومت کمونیست برای نفع رسانی به افغانی ها نبود. این ببرد در چارچوب ضوابط نفع ملی پاکستان قرار داشت. با این ادعا که پاکستان به «ژرفای استراتژیک» که توسط افغانستان تأمین می شد، نیاز دارد.

از قضای روزگار پاکستان هرگز در طول تاریخ از این ژرفای استراتژیک برخوردار نبود، چون افغانستان همچنان به عنوان کشوری بین امپراتوری شوروی و متحدان غربی باقی مانده بود. با این حال تاریخ فراموش شده بود و به زودی فکر ژرفای استراتژیک رواج یافت.

در تمام دهه ۸۰، وقتی ژنرال ضیاء الحق با پنجه ای آهنین بر پاکستان حکمرانی می کرد، تحت نفوذ آمریکا بود. تا زمانی که آمریکا به پشتیبانی پاکستان (و به ویژه پشتیبانی دولت موقت) در جهاد علیه شوروی نیاز داشت، به دیکتاتور برای برقراری دموکراسی

فشار وارد نمی‌کرد. تنها زمانی که جنگ در افغانستان در ۱۹۸۸ فروکش کرد، منافع آمریکا در برقراری دموکراسی زنده شد. اما خدمات بسیاری در طول این دهه وارد آمده بود، نه تنها به پاکستان، بلکه به منافع استراتژیک طولانی مدت آمریکا، اُمت اسلامی و بقیه جامعه بین‌الملل.

ژنرال ضیاء دیکتاتور نظامی پاکستان رابطه‌ای نزدیک با مولانا مندودی، رهبر روحانی «جماعت اسلامی» و شخص مهم اخوان المسلمین بین‌المللی داشت. وقتی شوروی به افغانستان تجاوز کرد، ژنرال ضیاء برای کمک به جماعت اسلامی و از طریق آن اخوان المسلمین رو کرد. او آثار مولانا مندودی را جزء برنامه درسی ارتش قرار داد و مؤسسات آموزشی را از افراد میانه‌رو خالی کرد. خیلی زود دولت موقت مملو از سرمایه برای تأسیس قرارگاه‌های نظامی، راه‌اندازی گروه مشاوران و توضیح به حکومت در مورد چگونگی استفاده از سرمایه‌ها برای تأسیس مدارس افراطی به منظور جذب کودکان اردوگاه‌های پناهندگان جهت آموزش شد. فعالیت‌هایی برای جذب سرمایه از سراسر جهان اسلام انجام شد. فرصتی که مؤمنان بدان وسیله می‌توانستند کمک به توسعه آموزش، بهداشت و غذا برای نیازمندان و فقرا کنند. پول صرف ساخت مدارس می‌شد که حکومت ادعای کرد در آنجا یتیمان اردوگاه‌های پناهندگان را تعلیم می‌دهند و غذای آنان را فراهم می‌کردند، اما در حقیقت این یتیمان در آنجا به نفرت و تروریسم دعوت می‌شدند.

سرمایه‌های بین‌المللی سرلیر شدند اما به طرف قرارگاه‌های دولت موقت هدایت شدند. ضیاء اصرار داشت که استفاده از پول‌هایی که سازمان سیا و دیگر سازمان‌ها و کشورها داده بودند به حکومت نظامی او می‌رسد که کار کنترل مجاهدین را برعهده دارد. آمریکا به او لطف می‌کرد. همین به حکومت نظامی پاکستان اجازه داد گروهی را که از نظر ایدئولوژیکی خشک، از نظر مذهبی بنیادگرا و سفاک بودند را برگزیند تا دخالت کنند، تعلیم دهند، سرمایه‌گذاری کنند و مسلح شوند. این عامل همچنین باعث شد که سیا بدون اطلاعات انسانی مستقل بماند.

این تصمیمی بود که بر حسب اهداف کوتاه مدت با استدلال قابل دفاع کردن بود. اما پیامدهای دراز مدت آن گریبان‌دنیارامی گرفت.

وقتی ژوئن سال ۱۹۸۹ به آمریکا رفتم، بیشتر توجه عمومی به ضیافت شام رسمی و باشکوه رئیس جمهور و خانم بوش که در کاخ سفید به افتخار من داده شد معطوف شد. فرصت بزرگی برای من (و برای کشورم) بود، کنگره آمریکا مرا به طور ناگهانی در یک جلسه مشترک به حضور پذیرفت. اما در آن سفر اتفاق دیگری نیز افتاد که معتقدم بسیار مهم تر بود. وقتی جورج اچ دبلیو بوش را در کاخ سفید تنها ملاقات کردم، و نگرانی‌های خود را با او در میان گذاشتم، گفتم در تلاش خود برای نبرد کارآمد با شوروی در افغانستان، کشورهای ما تصمیم استراتژیکی گرفتند تا عناصر بسیار متعصب مجاهدین را قدرتمند کنند که بعداً ممکن است غیرقابل کنترل شوند. با ناراحتی به رئیس جمهور بوش گفتم: «آقای رئیس جمهور، متأسفم ما هیولاهایی را خلق کرده‌ایم که در آینده گریبان ما را خواهد گرفت.»

متأسفانه پیشگویی‌ام درست از آب درآمد. آمریکایی‌ها پس از این که هدف کوتاه مدت آنان یعنی شکست دادن شوروی محقق شد، افغانستان را ترک کردند. فرصتی برای برقراری دموکراسی فراهم شد اما حمایت بین‌المللی لازم برای حفظ آن در مقابل تضعیف نظامی به دست نیامد. با خروج نیروهای شوروی و اتفاقات چشمگیر در اروپا و سقوط دیوار برلین، کانون توجه دنیا تغییر یافت.

اگرچه آن زمان تعداد اندکی از آن خبر داشتند، پایان اشغال افغانستان توسط شوروی خبر از شروع جنگ جدیدی با افراطی‌ها می‌داد که مصمم بودند راه خود را با نام اسلام به غرب باز کنند. برای آنان، من و PPP میانه‌رو تهدیدی بودیم علیه رؤیای فتح بر اساس بهره‌گیری از شور و احساسات دینی مردم در جهان اسلام و در میان مسلمانان اولیه.

تجربه افغانی‌ها از مجبور کردن شوروی به خروج و فروپاشی متعاقب یک ابرقدرت افراطی را سرمست کرده بود. آنان تصور می‌کردند که واقعاً می‌توانند در مقابل غرب بایستند.

نخبگان اطلاعاتی غرب بیشتر با فرماندهان راحت‌تر بودند تا من. من دختر ذوالفقار علی بوتو کسی که او را به عنوان یک جنگ‌افروز سوسیالیست و پدر برنامه هسته‌ای پاکستان به یاد می‌آوردند، بودم. علاوه بر این برادرهایم سازمان الذوالفقار را در افغانستان زمان اشغال شوروی تأسیس کرده بودند.

يك فرمانده پاکستانی که گویا طرفدار غرب بود به من گفت: «ارتش تو شوروی را شکست داده است و با يك فرمان تو، ما آمریکا را هم شکست خواهیم داد.» شگفتی خود را با یکی از سفیرانم در میان گذاشتم. او بدون وقفه سراغ سفیر آمریکا رفت و موضوع مکالمه را به اطلاع او رساند. سفیر آمریکا به وی گفت: «این نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. آن فرمانده اهل نوشیدن الکل است.» فهمیدم که نوشیدن الکل به نحوی معیاری شده بود که غرب توسط آن تعیین می‌کرد چه کسی در حیطه اسلام ایستاده است.

در اولین هفته تشکیل دولت، وقتی در لاهور فرود آمدم، بمبی کشف شد که در گلدانی جاسازی شده بود و قرار بود به محض عبور من منفجر شود. تلاش‌های دیگری نیز صورت گرفت تا مردم را با گسترش شایعات دروغین علیه من به خیابان‌ها بیاورند. يك نمونه نسبتاً احمقانه این بود که من در پاریس چادر حریر گرانبهایی خریده‌ام در حالی که مردم پاکستان در فقر به سر می‌برند. در حقیقت روسری خود را از بازاری در کراچی خریدم و خوشحالم که مردم پاکستان چنین مزخرفاتی را باور نمی‌کنند و وقتی من در تلاش برای ایجاد تغییر در جامعه پاکستان هستم در کنارم می‌ایستند.

ظرف يك ماه پس از انتخابم، سر تیپ امتیاز، رئیس امور داخلی و معاونش، به نمایندگان مجلس من نزدیک می‌شدند و از آنان درخواست می‌کردند که پشت مرا خالی کنند. رویه مورد علاقه آنان این بود: «هیچ کس او را نمی‌خواهد. آمریکایی‌ها او را نمی‌خواهند، ارتش او را نمی‌خواهد و حتی شوهر خودش به محض پایان دوره نخست‌وزیری اش او را رها خواهد کرد.»

طرح‌هایی آنان، پس از جهاد موفقیت‌آمیز در افغانستان، به دست آوردن ارزش‌ها و نیروی غرب بود، و به وضوح نمی‌توانستند آزادانه این کار را انجام دهند و وقتی حکم رسمی دولت در دستان من بود. ظاهراً گروهی قسم خورده بودند که نواز شریف، «پسر سیاسی» دیکتاتور ضیاء الحق را نخست‌وزیر کند. نواز، که از قبل وزیر ارشد ایالت پنجاب بود، ادعا کرد در مقابل حکم رسمی من ایستادگی می‌کند تا عملاً مرا نخست‌وزیر پایتخت، اسلام آباد کند، نه بقیه کشور.

به منظور افزایش دسترسی اطلاعات برای مقابله با اصل سیاسی من پیشنهاد شده بود که به منظور تضمین «انسجام» هیئت اطلاعاتی جدیدی راه‌اندازی کنم. به من

گفته شد که تمام ترفیحات مقامات ارشد کشوری باید از نظر بگذرد. این پیشنهاد را رد کردم و به آنان گفتم: «فرمانده ضیاء در گیر جنگی دو جانبه با شوروی و هند بود و به یگان جداگانه ارتش طبقه روستائیان نیاز نداشت و من هم نیاز نخواهم داشت.» در جواب گفته شد که: «بدون گسترش اطلاعات و بدون انسجام همان افسران، حفظ و کنترل امنیت کشور برای دفاع از مرزهای اعتقادی کشور دشوار خواهد بود.» از من درخواست می شد تا تأسیس «یک دولت درون یک دولت» را قانونی کنم، دولتی که می توانست همه جنبه های زندگی در پاکستان، از جمله انتخابات بعدی را در کنترل خود بگیرد. امتناع کردم. با این حال پس از سرنگونی من، غلام مصطفی جاتوی، نخست وزیر موقتی که عملاً توسط گروهی خاص روی کار آمد، جلوی توطئه آنان را گرفت.

علی رغم مخالفت های سیاسی فرماندهان، از پشتیبانی مستحکم سربازهای افراد رده پایین ارتش برخوردار بودم. وقتی من و ژنرال بگ (Beg) ۲۳ مارس ۱۹۸۹ به دیدن اولین رژه نظامی رقتیم، خانواده های سربازان به گرمی از من استقبال کردند و دور اتومبیل جمع شدند و حرکت آن را آهسته کردند. ژنرال بگ که عادت به دیدن چنین ابراز احساسات عمومی نداشت با نگرانی از من پرسید: «چه اتفاقی دارد می افتد؟»، منشی نظامی ام جواب داد: «خانواده های نظامیان از دیدن نخست وزیر خوشحال هستند.» بگ خوشش نیامد. و علی رغم دو دهه رویارویی با ژنرال ها و ارتش، تمایز بین صدها هزار نفر که با شرافت و افتخار به کشورشان خدمت می کردند با تعداد بسیار زیاد افسرانی که حشره جهاد افغان آلوده شان کرده بود و مخالف من بودند را تشخیص می دادم.

به طرز موفقیت آمیزی تلاش برای مجبور کردن سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی (OIC) برای به تعلیق در آوردن عضویت پاکستان در این سازمان به خاطر انتخاب یک زن به عنوان نخست وزیر را خنثی کردم. عالمان منجمی دیگر کشورهای مسلمان خود را وارد جرم و بحث پیرامون انتخاب من کردند و شروع به صادر کردن فتوا و حکم نمودند. از شناس بد من، یک عالم سرشناس سعودی، شیخ باز (Shaikh Baz) بی خرد اما صاحب نام فتوایی صادر کرد و به موجب آن ادعا کرد که اداره کشوری مسلمان توسط یک زن غیر اسلامی است. با این حال خوش شناس بودم که عالمان کشورهای یمن، سوریه، مصر و عراق که دولت های بیشتر سکولار داشتند، به کمک آمدند.

با وجود این که اسامه بن لادن هنوز القاعده را در سال ۱۹۸۹ تأسیس نکرده بود، اولین بار نامش را وقتی شنیدم که حسب اطلاع بودجه سرنگونی اولین دولت مرا تأمین کرد. گرچه وی پس از عقب نشینی شوروی در فوریه ۱۹۸۹ به عربستان سعودی رفته بود، وقتی من بر امور در ماه مه تسلط یافتیم به پاکستان فرا خوانده شد. بن لادن خواسته بود که کمک به سرنگونی دولت دموکراتیک من کند و قانونی دین سالار در پاکستان مستقر کند. بن لادن در راستای اقدام علنی خود و در تلاش برای خریدن حامیان پارلمانی من مبلغ ۱۰ میلیون دلار هزینه کرد.

با سقوط افغانستان، دخالت ناگهانی بن لادن در امور سیاسی پاکستان را بایستی به عنوان نشانه‌ای زود هنگام از هدف وی - همراه با دیگر کسانی که طرفدار جهاد بودند - که بسیار گسترده تر از بیرون انداختن اشغالگران شوروی از یک کشور اسلامی بود، قلمداد کرد. این در واقع تصویر ولروانه خلافت کشورهای اسلامی در برگیرنده اروپا، آسیا و آفریقا تحت کنترل افراطیون منهدمی بود.

در هر رویدادی، مجاهدین که قبلاً دوستان نزدیک آمریکا و غرب بودند، علیه ولی نعمتان سابق خود عمل می کردند. آنان به نحوی تصور می کردند که می توانند خود را به آمریکا برسانند، حتی وقتی که رسیدن به کابل برایشان دشوار شده بود.

همین ایام گزله‌ری به دستم رسید که هواپیمایی سعودی با بار انبه در پاکستان فرود آمده است. از آنجا که در عربستان سعودی خرما می روید نه انبه، مشکوک شدیم. مأموران اطلاعات غیر نظامی دریافتند که درون جعبه‌ها به جای انبه پول بوده است. تصور می کردم از حمایت فهد پادشاه عربستان برخوردار هستم. وقتی وی را ملاقات کردم، او پدرم را تحسین کرد و شرح داد که چقدر تلاش کرد تا جان پدرم را نجات دهد. وی گفت که قتل پدرم «غیر عادلانه» بود؛ این که او مثل برادر پدرم بوده است و به من نیز به چشم دختر خود نگاه می کند. بنابراین وزیر دادگستری خود را به عربستان سعودی فرستادم تا از پادشاه بپرسد: «آیا از دست دختر خود عصبانی است که به پاکستان پول سعودی می فرستد تا بودجه مخالفان او را تأمین کند.» پادشاه نماینده مرا مطمئن کرد که انتقال پول هیچ ربطی به دولت ندارد، این که «هر کسی از مردم که تحت تأثیر جهاد افغانی قرار گرفته اند پول شخصی خود را می فرستند. یکی از مشورین پادشاه منبع پول را اسامه بن لادن شناسایی کرد.»

به سفارت آمریکا رفتم و شخصاً با رئیس جمهور جورج بوش تماس گرفتم. به رئیس جمهور آمریکا گفتم که افراطیون نظامی که از مجاهدین حمایت کردند، با کمک افراطیون در تلاش برای سرنگونی دولت من هستند و این که پول خارجی به پاکستان سرانبر شده است. گفتم که مشاور ملک فهد یک تاجر سعودی به نام اسامه بن لادن را شناسایی کرده است.

جنبشی که تحت تأثیر حمایت بن لادن بود با دوازده رأی در اول نوامبر ۱۹۸۹ شکست خورد. اما این جنبش آغاز گر روند رویارویی و برخورد با یک اتحاد افراطی خارجی که پاکستان و کل دنیا را در دهه های آتی به خود گرفتار می کرد، بود.

در بازدید از قرارگاه های نظامی، ژنرال اسلام بگ، رئیس ستاد ارتش مرا در چند و چون اوضاع نظامی قرار داد. وی پیشنهاد کرد که اگر گمان حمله به ارتش وجود دارد، دولت باید به ارتش اجازه دهد که آماده «دفاع تهاجمی» گردد. این ابراز عقیده او برای حمله ای پیشگیرانه بود. وی گفت اگر اسلام آباد «حمله ای پیشگیرانه» را آغاز کند، می تواند سری ناگر (Srinagar) مرکز کشمیر تحت کنترل هند را اشغال کند. آن وقت است که با پیشنهاد «یک صد هزار نیروی مجاهد» که آماده مساعدت به مادر اشغال سری ناگر هستند، رو به رو خواهیم شد. (اسامه بن لادن همین پیشنهاد را هنگام تجاوز عراق به خاک کویت سال ۱۹۹۰ به ملک فهد پادشاه عربستان سعودی داد. ملک فهد نیز همانند من این پیشنهاد را نپذیرفت. همین عامل سبب رویارویی آشکار اسامه با مجلس سعودی شد.)

ژنرال بگ گفت: «بخست وزیر، شما فقط فرمان را صادر کنید و مردان شما سری ناگر را خواهند گرفت و شما تاج پیروزی و افتخار را بر سر خواهید گذاشت.» تصور کردم او همه شعور واقع بینی خود را از دست داده است.

«مجاهدین افغان» گروهی مبهم متشکل از پاکستانی ها، افغانی ها و عرب ها و دیگر گروه ها که جهاد افغان را دنبال کرده بودند و همچنین مشتاق بودند با حمایت از آشوب موجود در کشمیر به آنجا بروند. این عقیده را با ممانعت از درگیری جنگجویان غیر کشمیری در شورش کشمیر، رد کردم.

کم کم دستگیرم شد که رؤسای ارتش تحت نفوذ ژنرال حمید گل و دیگر

کسانی که در جهاد افغان با شوروی مبارزه کرده بودند، قرار دارند. آنان تصوراتی پر کبکبه و دبدبه و انتظار گونه داشتند و به نظر قبول نداشتند که شوروی توسط موشک‌های استینگر (Stinger) آمریکا، بودجه بین‌المللی، سیاست و دیپلماسی، نه فقط توسط نیروهای جهادگر شکست خورد. نمی‌خواستیم تسلیم داستان‌های دلنشین افتخار شوم که ارتش درک می‌کند دولت خواهان جنگ با هند نیست.

در تلاشی دیگر برای برهم زدن کنترل غیر نظامی، ژنرال بگ بعداً تصمیم گرفت پیشنهاد تغییراتی در قوانین پیکار و نبرد در خصوص چگونگی به جنگ رفتن کشور را بدهد. جلسه‌ای پر هیاهو با کمیسیون دفاعی کابینه داشتیم. وزیر کشور بی‌پرده به رئیس ارتش گفت: «این سیاستمداران هستند که در خصوص جنگ تصمیم می‌گیرند چون مردم آنها را انتخاب کرده‌اند.» سکوتی آزاردهنده اتاق را فرا گرفت. کارمندان دولت عادت به تعظیم و تکریم ارتشی‌ها داشتند و ژنرال‌ها هم آشکارا رهبران سیاسی را تحقیر می‌کردند. ژنرال بگ را برای صرف چای به دفترم دعوت کردم. می‌توانستم در چهره‌اش ببینم که از شنیدن سخنان من جوش آورده است. به طور غریزی احساس می‌کردم که از دولتی که وی آن را تحقیری در مقابل اعضای کمیسیون کابینه دفاعی می‌داند، انتقام خواهد گرفت. متأسفانه، اشتباه می‌کردم.

ژنرال‌ها به ابزارهای سیاسی، سازمانی و قانونی متوسل می‌شدند تا توانایی عملکرد دولت را تحت تأثیر قرار دهند. این‌ها شامل قدرت قانونی رئیس‌جمهور در برکناری یک دولت تحت اصلاحیه هشتم که همچون خطری قریب الوقوع بالای سر ما قرار گرفته بود، می‌شد. این همچنین شامل شورش تقریباً آشکار نواز شریف در غرب می‌شد. اما توطئه دیگری نیز علیه توانایی من برای اداره دولت وجود داشت و آن شخصی‌تر و کینه‌توزانه‌تر بود.

حملاتی که علیه من صورت می‌گرفت تنها محدود به ایمان من، تعهد من به پاکستان، یا استقلال من از واشنگتن نبود. اقداماتی مشترک علیه شخصیت و شهرت خانوادگی من صورت می‌گرفت که مدت‌ها قبل از پیروزی من در انتخابات آغاز شده بود. از مدت‌ها قبل این روش مشترک سیاسی در آمریکا و اروپا شده بود، «سیاست تخریب شخصیت»، برنامه‌ای حساب شده و نظام‌مند، وجود داشت تا نام مرا تخریب کند و ادعا

کند که دولت من دولتی فاسد است. شوهر تاجر من هدف کلیدی این دسیسه بود، استراتژی ای که من شك دارم علیه يك نخست وزیر مرد مورد استفاده قرار گیرد. سیاست تخریب شخصیت سلاهی توانمند در دستان افراطیون بود. اگر چه در طول این دوره چیز خاصی اثبات یا حتی ادعا نشد، برداشتی منفی علیه من ایجاد شد. علی رغم گزارش ژنرال حسابرس پاکستان که افشامی کرد بودجه های دولت به طور غیرقانونی صرف حمله و خلع من از دولت می شود، من به روزی با شك و تردیدها در مورد چنین مسائلی ادامه دادم.

علی رغم سال های آزار و اذیت قضایی دیکتاتورها و تلاش برای تخریب آبروی من چه در داخل پاکستان و چه در خارج، هیچ اتهامی علیه شوهرم و خودم در دادگاه به اثبات نرسید. با این حال وقتی که اتهام زد می شد، با اتهامی دیگر علیه من تشکیل پرونده می شد. يك دادگاه با آزادی به قید ضمانت موافقت می کرد و دادگاهی دیگر آن را رد می نمود. من و شوهرم در نهایت بیشتر وقت و انرژی خود را به جای جنگ برای احیای دموکراسی در سرزمین خود صرف دفاع از خود در مقابل اتهامات وارده در دادگاهها در سراسر کشور می کردیم. اما همین آشکارا سیب سوء استفاده بود. ما را تحت فشار گذاشته بودند تا دست از سیاست بکشیم، یا از طریق ظاهر سازی قضایی از صحنه حذف شویم تا تنها قدرت باقیمانده یعنی ارتش تشکیل دولت ملی دهد. این تنها من نبودم که سرویس های اطلاعاتی و دستیاران افراطی شان سعی در تخریبش داشتند. این شانسی دموکراسی برای ریشه دوانیدن و موفق شدن در پاکستان بود. دموکراسی علت وجودی آنان را تهدید می کرد. دموکراسی همواره نگرانی بزرگ دیکتاتورهای نظامی در عصر مدرن بوده است.

نیروهای دموکراتیک پاکستان همواره ترس متوسل شدن ارتش به اصلاحیه هشتم قانون اساسی برای عزل دولت های منتخب را در دل داشته اند، هر دولتی که از ۱۹۸۵ روی کار آمده، نخست وزیرش برکنار شده است، از جمله چونجو، تولز و من با اتهامات قانونی «فساد و بی لیاقتی» برگرفته از اصلاحیه هشتم بدون هیچ تلاشی برای اثبات. دولت من ۶ آگوست ۱۹۹۰ برکنار شد (زیر پوشش تجاوز عراق به کویت در روز پیشتر). پتر جنینگز (Peter Jennings) گوینده خبر ABC در آمریکا، آشکارا سرنگونی

دولت مرا «کودتای تحت پشتیبانی ارتش در لباس قانونی» قلمداد کرد. برای دومین بار در يك نسل، درست سیزده سال پس از کودتایی که پدرم را سرنگون کرد، دیدم نیروهای ارتش يك بار دیگر خانه نخست‌وزیر را محاصره کرده‌اند.

مبارزات انتخاباتی پاکستان در سال ۱۹۹۰ نمایشی مسخره بود. صدها نفر از کلرکنان حزب مردم پاکستان را بدون هیچ اتهامی به زندان انداختند. بسیاری شکنجه شدند، برخی ناپدید و دیگران نیز واقعاً به قتل رسیدند. دسترسی به هیچ رسانه‌ای نداشتیم. میلیون‌ها میلیون روپیه صرف مبارزات انتخاباتی نواز شریف می‌شد، تشکیلاتی وجود داشتند تا مقادیر بسیار زیاد پول را به دست سیاستمداران محلی برسانند و به زور آنان را از PPP جدا کنند. ژنرال اسد دورانی (Asad Durani) بعدها در دادگاه اعتراف کرد که پیش از ۶۰ میلیون روپیه صرف شد تا در انتخابات ۱۹۹۰ علیه من مورد استفاده قرار گیرد. با این همه جمعیت بسیار کثیری را در سراسر پاکستان، در هر چهار ایالت به سمت خود جذب کردم. جواب به مبارزاتم به ویژه در مناطق روستایی پنجاب نویدبخش بود. آرادلگرم کننده بودند و خیر از رسیدن به ۹۲ کرسی یا بالاتر از تعداد کرسی‌هایی که در انتخابات ۱۹۸۸ برنده شده بودیم، می‌دادند. تا انتها، رسانه‌های بین‌المللی بازگشتی موفقیت‌آمیز و نتیجه‌ای غیرمنتظره را پیش‌بینی می‌کردند. اما البته این نقشه فرماندهان نبود. کودتاها برای دوباره روی کار آوردن دموکراسی‌ها صورت نمی‌گیرند. در انتخابات ۱۹۹۰ از همان آغاز دستکاری شد. از زمان جلوگیری از دسترسی من به رسانه ملی، تا به کارگیری پول دولت علیه ما، دستکاری در فهرست رأی‌گیری، مسئله‌گزینش بر حسب کارت شناسایی، تغییر حوزه‌های رأی‌گیری، پر کردن صندوق‌های رأی و نهایتاً در شمارش آرا. ناظران آمریکایی گزارشات خود را روی تقلب قبل از انتخابات متمرکز کرده بودند. دیگران از کشورهای مشترک‌المنافع و ساړك (SAARC) روی نحوه رأی‌گیری و شمارش آرا تمرکز کردند، در هر صورت هیچ کس مهر تأیید و مشروعیت به این روند نزد.

۲۴ اکتبر ۱۹۹۰ با اندوه فراوان شاهد تقلب انتخاباتی بسیار بزرگی در پاکستان بودیم.

PPP بزرگترین حزب در پاکستان و تنها حزب ملی با قدرتی قابل ملاحظه در هر چهار ایالت پاکستان توانسته بود فقط، برنده ۴۴ کرسی بی‌معنی در مجلس ملی شود.

ناظران این تقلب را به باد انتقاد گرفتند، و کارشناسان آمار به اتفاق آرا اعلام کردند که بین ۷ تا ۱۳ درصد رأی شرکت کنندگان برای مسلم لیگ پاکستان که تحت حمایت تشکیلات است، تقلبی بوده است. تقریباً شش و نیم میلیون رأی! مقامات لرتش چراغ سبزی به نواز شریف نشان دادند تا بدون هیچ مانعی و بدون نیاز به سازش و یافتن نقطه نظرهای مشترک با دیگر احزاب در مجلس ملی، حکومت را به دست گیرد. این انتخابات دروغین ۱۰۶ از ۲۰۷ کرسی مجلس و کنترل مجالس چهار ایالت کشور را نصیب حزب مسلم لیگ (PMF) وی نمود. من به عنوان رهبر اپوزیسیون انتخاب شدم.

روزها و ماهها روی زمین مجلس ملی ایستادم و دستورات دولت نواز را زیر سؤال بردم. طبق الگوی پارلمانی انگلیس، به عنوان رهبر اپوزیسیون می توانستم مقامات دولتی و حتی نخست وزیر را زیر سؤال ببرم، و من از این قدرت استفاده کردم تا برای محافظت از دستاوردهای اقتصادی و سیاسی دولت تلاش کنم. کار آسانی نبود. دولت جدید بسیاری از اصلاحات اجتماعی را که من به وجود آورده بودم، از بین می برد. دوباره سانسور کردن از سر گرفته شد. یک بار دیگر فعالیت اتحادیه های دانشجویی ممنوع شد. جلوی دسترسی گروه مخالف به رسانه ها را گرفتند. بودجه جدید تأکید و سرمایه را از بخش اجتماعی به حوزه های غیر توسعه ای منتقل کرد، که به ویژه موجب افت شدید تحصیلی شد. و بسیاری از اصلاحاتی که من برای زنان و دختران در پاکستان ایجاد کرده بودم از بین بردند، از جمله مراکز کنترل جمعیت و بهداشت زنان.

تشکیلات به حملات بی وقفه علیه من ادامه می دهد. حملات آنان اقدامات چند منظوره تهدید و اذیت بود. آنها حتی به دخالت دادن من در هواپیماربایی متوسل شدند. مأموران حفاظت از اطلاعات از طریق یک مؤسسه سربازگیری در اوپنندی هواپیماربایان را استخدام کردند. به این سربازان جدید هویت جعلی اعضای النوالفقار را دادند تا به عنوان بخشی از توطئه برای ربط دادن من به سازمان برادرم، هر دوی ما را به هواپیماربایی ربط دهند.

یک هواپیمای مسافربری سنگاپور ۲۶ مارس ۱۹۹۱ در فرودگاه سنگاپور با ۱۲۹ مسافر روبرو شد. نقشه آنان اشتباه از آب درآمد چون من شبانه به لارکانا رفته و در آنجا اقامت کرده بودم. وقتی هواپیماروبرو شد و مرا در لارکانا یافتند، خانه مرا مورد بازدید

قرار دادند آنان اصرار کردند که مرا از خواب بیدار کنند چون هواپیمار بایان تهدید کرده بودند که همه مسافران را خواهند کشت مگر این که من دستور دهم این کار را نکنند. این نقشه آشکارا طوری تنظیم شده بود که این تصور ایجاد شود که هواپیمار بایان حامل دستورات من هستند.

خوشبختانه، نیروهای امنیتی من از بیدار کردن من امتناع ورزیدند. در حالی که دولت منطقه‌ای با آنها وارد مذاکره شد، مقامات سنگاپوری به هواپیما حمله کردند و هواپیمار بایان را کشتند. وقتی مقامات سنگاپوری تصاویر هواپیمار بایان مرده را منتشر کردند، خانواده‌های واقعی آنان برای تحویل گرفتن اجسادشان آمدند. سپس رسانه‌ها باخبر شدند که هویت آنان جعلی و دزدی است، و الذوالفقار ربطی به این هواپیمار بایی ندارد. پر واضح بود که این سازمان اطلاعات است که از اسامی اعضای ذوالفقار مطلع است و خود در جریان توطئه برای هواپیمار بایان پاسپورت و بلیت تهیه کرده است.

در سال بعد، این حملات نامحسوس تر بودند. در ۱۹۹۲، به جان من سوء قصد شد. وقتی از لارکانا به خانه بازمی‌گشتم موشکی به طرف اتومبیلم شلیک شد. در عوض این راکد به ون پلیس که به دنبال من می‌آمد اصابت نمود و به طرز اسفباری ۶ پلیس را کشت.

اوایل تصدی ام به ریاست اپوزیسیون بود که مسئولیت جدیدی را در زندگی حرفه‌ای ام بر عهده گرفتم. در سراسر دنیا و به ویژه در آمریکا شروع به سخنرانی کردم. این فرصتی بود برای مذاکره با صاحب نظران در مورد وضعیت دموکراسی در پاکستان، برای ملاقات با مطبوعات چایی و الکترونیکی و با مقامات منتخب - اعضای کنگره و سناتورها در آمریکا، اعضای پارلمان انگلیس و لرویا - همچنین با پاکستانی‌های مقیم کشورهای خارجی برای اعمال فشار به منظور روی کار آوردن دوباره دموکراسی در پاکستان. (امروز نیز اغلب به دادن کنفرانس در لرویا، آسیا، و آمریکای شمالی و جنوبی ادامه می‌دهم.)

تصور می‌کنم کار من در مجلس ملی، و سخنرانی‌ها و نوشته‌هایم در خارج از کشور در جلب توجه به سمت روی کار آوردن دوباره دموکراسی در پاکستان موفقیت آمیز بوده است. افزون بر این، نواز شریف علی‌رغم داشتن اکثریت قاطع در مجلس ملی، خود را رفته رفته منزوی و مقابل مقامات نظامی که وی را خلق کرده بودند، یافت. همزمان حملات تروریستی متعددی در کشورهای مختلف به وقوع پیوست.

من معتقدم عصر جنگ ترور در واقع با نتیجه انتخابات ۱۹۹۰ در پاکستان و تشکیل دولت نواز شریف همزمان شد. اقدامات تروریستی - اگرچه تا زمان دومین حمله به مرکز تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ به طور کامل مورد توجه نبودند - کاتالیزوری شدند برای آغاز جنبشی خشن، بین اسلام و غرب، که ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington) از هاروارد آن را «برخورد تمدن‌ها» می‌خواند. قاجعه تاریخی به جریان افتاده بود.

نواز لوایل دولت خویش، سر تیپ امتیاز، یکی از بنیانگذاران ائتلاف سیاسی را به عنوان رئیس سازمان اطلاعات فدرال غیر نظامی منصوب کرد. نواز با وجود داشتن قفل آهنی در مجلس ملی و مجالس چهار ایالت، قصد تقویت نیروهای خود و حذف نیروی مخالف احتمالی در آینده را داشت. وی مخصوصاً دو هدف سیاسی را بر عهده سر تیپ امتیاز گذاشت - رئیس جمهور غلام اسحاق خان و من.

برخورد با رئیس جمهور، که از همان لحظه روی کار آمدن نواز در سرپرورنده می‌شد، بر سر انتخاب جانشین رئیس ستاد ارتش پس از مرگ غیر منتظره ژنرال آصف نواز بر اثر حمله قلبی علناً بالا گرفت. نواز شریف و غلام اسحاق خان پس از رد و بدل کردن اتهام خیانت به یکدیگر در تلویزیون، غلام اسحاق خان دولت نواز را برکنار کرد. یک بار دیگر استفاده از کودتاهای قانونی بود، نواز به «فساد و بی لیاقتی» متهم شد.

زمان مبارزات انتخاباتی که با خلع نواز آغاز گشت، رویارویی بیشتر من با افراطیون نظامی در دستگاه امنیتی جان دوباره‌ای گرفت. در ۱۹۹۳، آبان طرح‌های آشکارتری برای دور نگه داشتن من از قدرت داشتند. تشکیلات دیگر با تلاش برای دور نگه داشتن من از قدرت با تأمین بودجه گروه مخالف راضی نمی‌شد. این بار، می‌خواستند برای همیشه مرا از صحنه محو کنند. یکبار برای همیشه مانع رسیدن به رؤیای خلافتشان را کنار بزنند. بنابراین در پاییز ۱۹۹۳ دستور ترور من صادر شد و شخصی که برای ترور من انتخاب شد یک پاکستانی بود که زمان جهاد افغان با این تشکیلات ارتباط داشت. نامش رمزی یوسف (Ramzi Yusef) بود.

همان طور که همه ما اکنون می‌دانیم، یوسف در اولین حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک بیشتر در ۲۶ فوریه همان سال دخالت داشت. اولین حمله القاعده این طور طراحی شده بود که یکی از برج‌ها را روی دیگری بیاورند، و به این ترتیب

دهها هزار نفر از آمریکایی‌ها را به کام مرگ بفرستند. پس از انفجارهای ماه فوریه یوسف از آمریکا فرار کرد و به پاکستان بازگشت. هفت ماه بعد ترور من به او محول شد. وی در دو موقعیت جداگانه زمان انتخابات ۱۹۹۳ سعی کرد مرا به قتل برساند.

در سیتامبر، بمبی که از راه دور کنترل می‌شد را مقابل خانه من جاسازی کرد. وی قصد داشت هنگام خروج اتومبیل من از پارکینگ آن را منفجر کند. هنگامی که وی در تلاش برای جاسازی دستگاه بود، پلیس گشت که از آنجا عبور می‌کرد وی را متوقف کرده و از لوپرسیده بود که در آنجا چه می‌کند. وی گفته بود که دنبال کلیدهایش که در خیابان افتاده‌اند می‌گردد. پلیس به او مظنون شده و به لو گفته بود که فوراً محل را ترک کند. ظاهراً یوسف آن شب هنگام بیرون آوردن بمب صدمه دیده و برای درمان به بیمارستان رفته بود. دفاتر بیمارستان حکایت از آن داشتند که وی يك انگشتش را آن شب به طرزی نامعلوم از دست داده است.

رمزی یوسف و گروهش بدون نگرانی دوباره آماده عمل به دستورات قاطع عمویش، خالد شیخ محمد و حامیان‌شان شدند تا مرا به قتل برسانند. خالد شیخ، همان طور که اکنون با خبریم یکی از افراد برجسته القاعده است و مظنون به گردن زدن دنیل پرل (Daniel Pearl) مدیر مسئول وال استریت ژورنال (Wall Street Journal) است (وی اکنون در آمریکا در بازداشت است). با این حال آنان دوباره برای کشتن من نقشه کشیدند، اما این بار نقشه‌ای پیچیده‌تر با انگیزه سیاسی ثانویه به منظور رو در رو قرار دادن عناصر PPP. نقشه القاعده و سازمان‌های اطلاعاتی کشتن من و جلوه دادن آن به گونه‌ای بود که به نظر برسد برادرم مسئول آن است. قرار بود در راهپیمایی انتخاباتی عظیمی در نیشترپارک (Nishtar Park) کراچی حضور بیابم. خالد شیخ ترتیب داده بود تا چندین سلاح پیشرفته القاعده روز ترور با قطار از پشاور به دست رمزی یوسف برسد. این توطئه نیز وقتی قطار در شهر حیدرآباد تأخیر کرد و سلاح‌ها تا پایان راهپیمایی به دست آنان نرسید نقش بر آب شد.

عجیب آن که، پس از دستگیری رمزی یوسف در فوریه ۱۹۹۵ در پاکستان، وی تصور می‌کرد که به واسطه تلاش‌هایش برای ترور من دستگیر شده است. وی به بازرس فدرال پاکستان گفت: «سمت راست او را نشانه رفته بودیم اما سلاح‌هایمان

به موقع نرسیدند.» به دستور من وی را به آمریکا تعویل دادند.

در انتخابات ملی ۱۹۹۳، PPP مرکزیت را به دست آورد و دولتی ائتلافی در مجلس ایالتی پنجاب که نواز شریف و افراطی‌ها عادت به تضعیف دولت اول من در آنجا داشتند، تشکیل داد. درست سه سال پس از اولین کودتا علیه دولت من در ۱۹۹۰، PPP به عنوان حزب غالب پاکستان باز گشت. یک بار دیگر من نخست‌وزیر بودم.

با توجه به فرصت استثنایی خدمت به عنوان نخست‌وزیر برای دومین بار، مصمم بودم که از هر روزی برای بهبود زندگی روزانه خانواده‌های کارگری پاکستان استفاده کنم و به ایجاد ثبات در اوضاع بین‌المللی خطرناک کمک کنم.

وقتی برای دومین بار به عنوان نخست‌وزیر سوگند یاد کردم، به چالش‌های بسیاری که پاکستان با آن مواجه شده بود، اندیشیدم. کشورم در خطر نامیده شدن به عنوان کشوری تروریست بود؛ عملیات ارتش در کراچی در راه بود؛ و پاکستان در خطر ورشکستگی بود. با بحران چندجانبه ملی رو به رو بودیم.

دوباره تا آنجا که امکان داشت به سرعت و به طرز کارآمد تلاش کردم تا پاکستان را وارد عصر مدرن کنم. در اولین ماهها، دولت اجرای طرح اقدامات اجتماعی (SAP) بسیار بلندپروازانه‌ای را آغاز کرد که اهدافش توسعه داخلی سریع در حوزه‌های آموزش و پرورش، مسکن، سلامت، بهداشت، تأسیسات زیر بنایی و حقوق زنان بود. کلید تحقق SAP همکاری بین بخش‌های خصوصی و دولتی با تعهد سطوح بی‌سابقه سرمایه‌گذاری از جانب دولت مرکزی بود که این سرمایه‌ها را سازمان توسعه بین‌المللی اعطا می‌کردند و توسط بخش خصوصی رو به رشد پاکستان پشتیبانی می‌شدند.

در همان سال اول دولت، به شکل بی‌سابقه‌ای ۲۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی را جذب کردیم سرمایه‌ای که در یک سال جذب شد پیش از سرمایه‌ای بود که در چهل سال گذشته جذب شده بود. هشتاد درصد این سرمایه خارجی جدید، با هدف تأمین تعهدات در خصوص به پایان رساندن قطع برق و جهش اقتصادی صرف تولید برق شد.

قوانین بازار بورس را مدرن و بانک مرکزی پاکستان را کامپیوتری کردیم. به قطع برق پایان بخشیدیم در حالی که مشغول مذاکره در خصوص نرخ پایین سرمایه‌گذاری در حوزه برق در کل آسیا بودیم.

با اقدام به خصوصی‌سازی، شروع به پرداخت وام‌های کلان و کاهش هزینه‌های بهره که کشور با آن مواجه بود، نمودیم. اولین دولت در تاریخ پاکستان بودیم که نه تنها بهره بلکه سرمایه اولیه را نیز باز پرداخت کردیم. با اقدام به خصوصی‌سازی در بخش‌های صنعت و انرژی ساختارهای اقتصادی کشور را برای توسعه و رقابت با دنیا توانمند ساختیم. با اتخاذ تصمیمات قاطع قروض داخلی را کاهش دادیم. هزینه‌های غیر توسعه‌ای را تا ۳ میلیارد روپیه کاهش دادیم، یک سوم حاصل مالیات‌مان در آن زمان. این تصمیمات سخت و دشوار مفید واقع شدند. پاکستان رو به شکوفایی می‌رفت.

وقتی رئیس بانک ESIM را ملاقات کردیم وی گفت خوشحال است که سرمایه‌گذاری در پاکستان را تحت حکومت من به خاطر اصلاحات بنیادی که انجام داده‌ایم، تضمین می‌کند. یکی از رؤسای عالی دیوان محاسبات انگلیس از من پرسید که چگونه موفق شده‌ایم در آمدهای مالیاتی را دو برابر کنیم.

کارهای دیگری نیز انجام داده بودیم. هنگام دومین دوره تصدی ام، نرخ رشد سه برابر شد. رشد کشاورزی از صفر به ۷ درصد رسید. سرمایه‌گذاری سبب این رشد شد که این رشد نیز در عوض فرصت‌های شغلی را ایجاد کرد که جوانان پاکستانی به آن نیاز بسیار داشتند. مهارت‌های کامپیوتری را ارتقا بخشیدیم و شروع به ساخت پارک‌های نرم‌افزاری نمودیم. ما اولین کشور در منطقه بودیم که از یک شرکت دعوت کرد تا شهر جدیدی در اسلام آباد بسازد. (متأسفانه با سرنگونی دولت، ساخت پارک‌های نرم‌افزاری به تأخیر افتاد و هند با ساخت بنگالور پیش افتاد.) پروژه شهر بین‌المللی نیز در سال ۱۹۹۷ لغو شد. اما پس از این که دومی در امارات متحده عربی شروع به توسعه مسکن در سال ۲۰۰۰ نمود، حکومت اسلام آباد در سال ۲۰۰۶ برنامه ساخت مسکن را اجرا کرد که یازده سال پیش برنامه آن ریخته شده بود.

تعلیم ارتشی متشکل از زنان را آغاز نمودیم، ارتشی ۱۰۰ هزار نفری، زنان را در مورد چگونگی تنظیم جمعیت و مراقبت از فرزندانشان آموزش دادیم. در نتیجه آن رشد جمعیت کاهش یافت و مرگ و میر نوزادان نیز کم شد.

یکی از عجیب‌ترین تجربه‌هایم وقتی بود که تصمیم گرفتیم نمک را بیدار کنیم. این اقدام به منظور جلوگیری از عقب‌ماندگی ضریب هوشی، مشکلات تیروئیدی و

گواتر صورت گرفت. اما احزاب مذهبی (که به تیم «ب» ارتش پاکستان معروف بودند) شروع به پخش این داستان‌ها کردند که هر کس از این نمک‌های یدداری بخورد نازا می‌شود. این که به عنوان یک ملت هر مسئله ساده‌ای مانند مسائلی که بر تغذیه فرزندانمان اثر می‌گذاشت را سیاسی می‌کردیم، مرا بسیار ناراحت کرد.

دولتم پیمان ریشه‌کنی تبیض علیه زنان را امضا کرد. برای تشویق زنان مسلمان سراسر دنیا، میزبان مسابقات المپیک زنان مسلمان شدیم، و بر اساس دستور العمل اجرایی اتحادیه بین‌المجالس، انجمن پارلمانی زنان مسلمان را تشکیل دادیم. دولت‌های ایستگاه‌های ویژه پلیس زنان را تأسیس کرد تا به زنان جرأت دهد که جرایمی که علیه آنان صورت می‌گیرد را گزارش کنند، همچنین برای اولین بار در دادگاه‌های عالی پاکستان قضات زن سرکار آمدند. دادگاه‌های خانوادگی به ریاست قضات زن تشکیل دادیم تا به امور خانوادگی و مسائل مربوط به حضانت فرزند رسیدگی کنند. به طور چشمگیری به برنامه ساخت مدرسه و مدرسه نیزه کردن سرعت بخشیدیم، ۳۰ هزار مدرسه دولتی جدید ساختیم، تعداد مدارس را در دو دوره ابتدایی و دبیرستان به ۴۸ هزار رساندیم. قانع شده بودیم که بهترین راه برای تضمین سواد فرزندان داشتن مادران با سواد است، از این رو با هدف آموزش زنان برنامه آموزش جبرانی را به راه انداختیم.

پزشکم به من توصیه کرد که به دخترم آصفه قطره فلج اطفال بدهم، از وی پرسیدم نرخ فلج اطفال در پاکستان چقدر است. از شنیدن این که یک نفر از هر پنج کودکی که در پاکستان متولد می‌شوند به فلج اطفال مبتلا می‌شوند، شوکه شدم، دولت‌های برنامه داوطلبانه گسترده‌ای را برای دادن قطره فلج اطفال به تمام کودکان پاکستانی آغاز کرد. خود شخصاً هدایت این برنامه را بر عهده داشتم.

نتیجه آن ریشه‌کنی فلج اطفال در پاکستان و کاهش چشمگیر مرگ و میر نوزادان بود. سازمان بهداشت جهانی به پاس خدمات دولتم در زمینه بهداشت و سلامت به من نشان طلا داد. جهش پاکستان به عصر گفتگو را با توسعه سریع تکنولوژی در داد و ستدها و مدارس تسریع نمودیم، حتی بیشتر مدارس را در روستاها به کامپیوتر مجهز کردیم. بر اساس گزارش سازمان بین‌المللی کار، بیشترین فرصت شغلی در تاریخ پاکستان در دوره تصدی من به وجود آمد.

محور اصلی تلاش‌های ما آرزوی ملحق شدن پاکستان به اقتصاد جهانی در حال توسعه بود. و من همواره به دستاوردهایمان در این خصوص مفتخرم، چون در زمان دولت دوم من، دهمین بازار عمده نوظهور بزرگ در دنیا شدیم. زمان اولین دوره تصدی ام گشایش تسهیلات بانکی و توسعه خطوط هوایی را در جمهوری‌های آسیای مرکزی آغاز کرده بودم. اکنون پیوندهای اقتصادمان با آنها را مستحکم‌تر کردیم. آنها برای گشایش مسیرهای تجاری متفاوت با من مضطرب بودند.

این اقدامی پرشتاب در جبهه‌مقدم داخلی و برنامه‌ای هم‌زمان برای رسمیت بخشیدن دوباره به اعتبار نامه‌هایمان در جامعه جهانی بود. پاکستان پس از قطع مساعدت نظامی آمریکا به دلیل برنامه هسته‌ای و چون در ۱۹۹۲ زلزله‌امور خارجه آن پاکستان را در فهرست کشورهای حامی تروریست قرار داد بسیار آسیب دیده بود. این بدنامی‌ها اعتبار پاکستان را در تمام دنیا خدشه‌دار کرده بود.

در سفر آوریل ۱۹۹۵ به واشنگتن، با رئیس جمهور بیل کلینتون جلسات خصوصی سازنده‌ای داشتیم. رئیس جمهور کلینتون جوان و باهوش بود و حافظه‌ای حیرت‌انگیز برای یادآوری جزئیات داشت. وی اهمیت گفته‌های مرا درک می‌کرد. برای مثال پاکستان هزینه هواپیماهای F-16 را پرداخته بود، اما هم هواپیماها و هم پول ضبط شده بود. وی بعدها موضوعات ما را با همان لغاتی که به او گفته بودیم تأیید کرد. او قبول کرد که پاکستان یا باید هواپیماها را پس بگیرد یا پول آنها را، و گفت که این پیشنهاد را به کنگره آمریکا ارائه خواهد داد. وی گفت: «یا هواپیماها، یا پول آنها. به همین سادگی و به همان شکل عادلانه.»

یک سال پس از انتخابم در ۱۹۹۳، به عملیات وحشیانه لرتش در کراچی، که نخست‌وزیر قبل از من به طرز غیر موفقیت آمیزی به منظور برقراری نظم در بزرگترین شهرمان ترتیب داده بود، پایان بخشیدم. از مردم درخواست کردم که به منظور دستگیری تروریست‌ها به دولت کمک کنند.

مردم به شکل سازنده‌ای پاسخ دادند. خیلی زود با کمک مأموران اطلاعاتی قادر به دستگیری تروریست‌ها بدون نیاز به عملیات تحقیق و محاصره شدیم. در مناطق شمالی، PPP با تأسیس شورای منتخب مردم برای رسیدگی به امور نوسازی به مردم

آزادی داد. شروع به ساخت جاده در مناطق قبیله نشین کردیم و مشغول بررسی پیشنهادها برای تشکیل شورای قبیله ای شدیم و حقوق بشر، پیشرفت و نمایندگی را به این مناطق آوردیم.

شورش و نا آرامی در کشمیر به حداقل خود رسید، با محدود کردن فعالیت سرbazان و نه تشدید برخوردها بین هند و پاکستان. می دانستم برای مبارزه با فقر، بیماری و عقب ماندگی در آسیای جنوبی نیازمند صلح هستیم. مذاکرات هند و پاکستان علی رغم دیدگاه های متفاوت مان ادامه یافت. دیکسیت (Dixit) وزیر امور خارجه را در کنفرانس کشورهای مشترك المنافع قبرس ملاقات کرده بودم و هر دو برای اتخاذ دو دستور العمل جداگانه برای مذاکرات هند و پاکستان توافق کرده بودیم. اولین دستور العمل مسئله کشمیر بود و دومی مسائل مربوط به هند و پاکستان. دولت ما معاهده گمرک SAARC را که زمان دوره اولم روی آن کار کرده بودم، تصویب نمود. وزارت بازرگانی ام سخت مشغول گسترش زمینه های تجاری با هند بود.

کنفرانس حریت (Hurriyet) تمام احزاب (APHC) به منظور این که مردم کشمیر بتوانند یکصد نظرات خود را اعلام کنند، برگزار شد. هنگام جلسه سازمان کنفرانس اسلامی در مراکش سال ۱۹۹۴، یک گروه ارتباطی APHC ایجاد شد. وقتی رهبران OIC با پیشنهاد من برای برگزاری نشست بعدی سران کشورهای اسلامی سال ۱۹۹۷ در پاکستان موافقت کردند، احساس غرور کردم.

با این حال، افراطی ها تسلیم نشده بودند. آنان سعی کردند ساختمان با عظمت مجلس ملی را آتش بزنند و یک اتوبوس پر از بچه مدرسه ای را در سال ۱۹۹۴ ریوندند. در سفارت مصر بمب گذاری کردند. به دنبال دستگیری و بازجویی از رمزی یوسف در سال ۱۹۹۵، فهمیدیم که فرهنگ زیرزمینی گسترده این به اصطلاح «مدارس» تروریست های جوان تعلیم دیده که قلبشان مملو از نفرت است را به بیرون می فرستند. ما این مدارس را تحت نظارت، کنترل و قوانین دولت گرفتیم و آنان را ملزم کردیم که ریاضی، علوم و ادبیات تدریس کنند. دولت آنها را مجبور کرد که دست از شستشوی مغزی جوانان برای «کشتن هندوها، مسیحی ها، یهودی ها و شیعه ها و هر کس دیگر که مخالف با تعبیر آنان از مذهب بود» بردارند. وقتی دانشگاه اسلامی پیشاور از دستور من سرپیچی کرد، تعطیل شد. این